

**نقل قول‌ها در جلسه سوم حافظ‌شناسی**

## **آشنایی با تاریخ ایران در عصر فترت**

**(بخش دوم)**

**ایرج شهبازی**

**تیرماه ۱۴۰۲**

حافظ غزل زیر را در اوان به حکومت رسیدن شاه شجاع و به مناسبت به سر آمدن حکومت مستبدانه و ملامت  
از خشونت و سختگیری امیر مبارز سروده و از تغییر اوضاع اظهار خشنودی کرده است:

سحر ز هاتف غییم رسید مژده به گوش	که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش!
شد آن که اهل نظر بر کناره می رفتند	هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
به صوت چنگ بگویم آن حکایت‌ها	که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
شراب خانگی ترسِ محتسب خورده	به روی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش
ز کوی میکده دوشش به دوش می بردند	امام شهر که سجاده می کشید به دوش
دلا! دلالت خیرت کنم به راه نجات	مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش
محل نور تجلی است رای انور شاه	چو قرب او طلبی، در صفای نیت کوش
به جز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر	که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموزِ مصلحتِ ملک خسروان دانند	گدای گوشه‌نشینی تو حافظا! مخروش!



حافظ در غزل زیر عاشقانه درمورد شاه شجاع سخن گفته است:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد	دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت	به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد ...
به صدر مصطبه‌ام می‌نشاند اکنون دوست	گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد ...
خیال آب خضر بست و جام کی خسرو	به جرعه‌نوشی سلطان ابوالفوارس شد



غزل زیر احتمالاً بعد از فتح اصفهان و بازگشت شاه شجاع به شیراز، یعنی در اول ماه محرم سال ۷۶۹ قمری،  
سروده شده است.

بین هلالِ محرم، بخواه ساغرِ راح	که ماه آمن و آمان است و سال صلح و صلاح ...
زمان شاه شجاع است و دور حکمت و شرع	به راحت دل و جان کوش در صباح و رواح



حافظ در غزل زیر، در ضمن مدح شاه شجاع، از اوضاع جامعه انتقاد کرده است:

قسم به حشمت و جاه و جلال شاه شجاع	که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع
شرابِ خانگی ام بس، می مُغانه بیار	حریفِ باده رسید، ای رفیقِ توبه! وداع
خدای را به می ام شست و شوی خرقه کنید؛	که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
بین که رقص گنان می رود به ناله چنگ	کسی که رخصه فرمودی استماعِ سماع
به عاشقان نظری کن به شکر این نعمت	که من غلام مطیعم، تو پادشاهِ مُطاع
به فیض جرعه جام تو تشنه ایم، ولی	نمی کنیم دلیری، نمی دهیم صداع
جبین و چهره حافظ خدا جدا مکناد	ز خاکِ بارگه کبریای شاه شجاع



حافظ در ابیات زیر به برخی از صفات شاه شجاع مانند بخشندگی و کرم و لطف، اشاره کرده است:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع	شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع ...
عمر خسرو طلب، ار نفع جهان می خواهی؛	که وجودی ست عطا بخش کریم نفاع
مظهر لطف ازل، روشنی چشم امل	جامع علم و عمل، جان جهان، شاه شجاع



حافظ در غزل زیر به لطف خدا و کرم شاه شجاع اشاره کرده و به نظر می رسد که او این سخنان را در نقد نگاه

امیر مبارز و دینداران سختگیر زمانه خودش مطرح کرده است:

هاتفی از گوشه میخانه دوش	گفت: ببخشند گنه، می بنوش!
لطف الهی بکند کار خویش	مژده رحمت برساند سروش ...
لطف خدا بیشتر از جرم ماست	نکته سربسته چه دانی؟ خموش! ...
رندی حافظ نه گناهی است صعب	با کرم پادشاه عیب پوش
داور دین، شاه شجاع آن که کرد	روح قدس حلقه امرش به گوش

ای ملک العرش مرادش بده! وز خطرِ چشمِ بدش دار گوش!



حافظ در غزل زیر، مقایسه‌ای دارد بین اوضاع زمان امیرمبارز و زمان شاه شجاع:

حافظ قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش	در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش
تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش	صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست
کردم سؤال صبح‌دم از پیر می‌فروش	احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان
درکش زبان و پرده نگه دار و می بنوش ...	گفتا نگفتنی است سخن، گرچه محرمی
نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش،	ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو
بخت جوانت از فلک پیر ژنده‌پوش	چندان بمان که خرقة ازرق کند قبول



قطعه زیر حاوی ماده تاریخ وفات شاه شجاع است. عبارت «رحمان لایموت» که به حساب ابجد برابر است با سال ۷۸۶ قمری، به سال درگذشت شاه شجاع اشاره دارد:

دید آن چنان کز او عمل خیر لایفوت	رحمن لایموت چو آن پادشاه را
تاریخ این معامله رحمان لایموت	جانش غریق رحمت خود کرد تا بود



حافظ قصیده‌ای چهل بیتی در مدح شاه شجاع دارد که به احتمال قوی آن را در اواخر سال ۷۶۸ یا اوایل سال ۷۶۹ سروده است. این قصیده طولانی است و چند بیت از اول و آخر آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

از پرتو سعادتِ شاهِ جهانستان	شد عرصه زمین چو بساطِ ارم جوان
صاحب‌قران و خسرو و شاه و خدایگان	خاقانِ شرق و غرب که در شرق و غرب اوست
دارای دادگستر و کسرای کی‌نشان ...	خورشیدِ مُلک‌پرور و سلطانِ دادگر
خاقانِ کامگار و شهنشاهِ نوجوان	دارای دهر، شاه شجاع، آفتابِ مُلک

شاهی که شد به همّتش افراخته زمان  
آنجا که بازِ همّت او سازد آشیان  
از یکدیگر جدا شود اجزای توأمان ...  
ور بخششیت باید، زر داده‌ام به کان  
یار تو کیست؟ بر سر چشم منش نشان  
هم نام من به مدحت تو مانده جاودان

ماهی که شد به طلعتش افروخته زمین  
سیمرغِ وهم را نبود قوتِ عروج  
گر در خیالِ چرخ فتد عکسِ تیغِ او  
گر کوششیت افتد، پر داده‌ام به تیر  
خصمت کجاست؟ در کف پای خودش فکن  
هم کام من به خدمت تو گشته منتظم



به احتمال زیاد حافظ غزل زیبای زیر را در زمان سلطان زین العابدین و خطاب به او سروده است:

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری؟  
گو بر تو باد تا غم افتادگان خوری  
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری  
تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری  
آن به کز این گریوه سبک‌بار بگذری  
درویش و امن خاطر و کنج قلندری  
ای نور دیده! صلح به از جنگ و داوری  
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری  
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری  
آن کس که او فتاد، خدایش گرفت دست  
در کوی عشق شوکت شاهی نمی‌خرند  
ساقی به مزدگانی عیش از درآی  
در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسی است  
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج  
یک حرف صوفیانه بگویم، اجازت است  
نیل مراد بر حسب فکر و همّت است  
حافظ! غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی؛



حافظ در غزلی در مدح شاه یحیی، با صفاتی مانند «بدخواه» و «ظالم» از شاه زین العابدین یاد کرده است:

شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل  
خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل

می‌نوش و جهان بخش که از زلف کمندت  
دور فلکی یک‌سره بر منهج عدل است



غزل زیر در مدح شاه یحیی است و از معدود غزلیات حافظ است که تماماً به مرح اختصاص دارد:

دارای جهان، نصرت دین، خسرو کامل	یحیی بن مظفر، مَلِکِ عَالِمِ عَادِل
ای درگه اسلام‌پناه تو گشاده	بر روی زمین روزنهٔ جان و درِ دل
تعظیم تو بر جان و خرد واجب و لازم	انعام تو بر کون و مکان فایض و شامل
روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی	بر روی مه افتاد که شد حلّ مسایل
خورشید چو آن خال سیه دید، به دل گفت:	ای کاج که من بودمی آن هندوی مقبل
شاهها فلک از بزم تو در رقص و سماع است	دست طرب از دامن این زمزمه مگسل
می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت	شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل
دور فلکی یک‌سره بر منهج عدل است	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
حافظ! قلم شاه جهان مَقَسَمِ رِزْقِ اسْت	از بهر معیشت مکن اندیشهٔ باطل



بیت زیر هم در مورد شاه یحیی است و حافظ در این بیت به شکلی ظریف به لقب او اشاره کرده است:

گر نکردی نصرت دین شاه یحیی از کرم      کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود



این دو بیت هم در مرح شاه یحیی هستند و در آنها اشارهٔ تاریخی یا اجتماعی خاصی وجود ندارد:

فلک جنبه‌کش شاه نصرة الدین است	بیا ببین مَلِکِش دست در رکاب زده
خرد که مُلهم غیب است، بهر کسب شرف	ز بام عرش صدش بوسه بر جناب زده



ابیات زیر هم در مدح شاه یحیی هستند:

وز برای صید دل در گردنم زنجیر زلف	چون کمندِ خسروِ مالکِ رقابِ انداختی
داورِ داراشکوه! ای آن که تاج آفتاب	از سر تعظیم بر خاک جناب انداختی

نصره‌الدین شاه یحیی آن که خصم ملک را از دم شمشیر چون آتش در آب انداختی



شاه یحیی بیشتر در یزد حکومت می کرده است و به احتمال زیر در ابیات زیر، منظور از شاه یزد، کسی جز شاه یحیی نیست:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو	کای سر حق‌ناشناسان گوی چوگان شما
گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست	بنده شما شمایم و ثناخوان شما
ای شهنشاه بلندختر خدا را همتی	تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما



در برخی از نسخ دیوان حافظ قطعه‌ای وجود دارد که نشان می‌دهد حافظ از این که شاه یحیی را مدح کرده است، پشیمان بوده است:

دل میند، ای مرد بخرد! بر سخای عمرو و زید	کس نمی‌داند که کارش از کجا خواهد گشاد
رو توکل کن، نمی‌دانی که نوک کلک من	نقش هر صورت که زد، رنگی دگر بیرون فتاد
شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد	شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد
کار شاهان این چنین باشد، تو ای حافظ! مرنج	داور روزی‌رسان توفیق و نصرتشان دهاد!



حافظ این غزل را در سال ۷۹۰ قمری، هنگام ورود پیروزمندانه شاه منصور به شیراز سرود است:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت	کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون کند که ماه آمد	جهان به کام دل اکنون رسد که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن	قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رغم برادران غیور	ز قعر چاه برآمد، به اوج ماه رسید

کجاست صوفی دَجَّالِ فعلٍ ملحدشکل  
 صبا بگو که چه‌ها بر سرم در این غم عشق  
 ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق  
 مرو به خواب؛ که حافظ به بارگاه قبول  
 بگو بسوز که مهدیّ دین‌پناه رسید  
 ز آتش دل سوزان و دود آه رسید  
 همان رسید کز آتش به برگ کاه رسید  
 ز ورد نیم‌شب و درس صبحگاه رسید



حافظ در غزل زیر به دو صفت عمده و مشهور شاه منصور اشاره کرده است: شجاعت و سخاوت:

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاه است  
 شهنشاه مظفر فر شجاع ملک و دین، منصور  
 از آن ساعت که جام می به دست او مشرف شد  
 ز شمشیر سرافشانش ظفر آن روز بدرخشید  
 بدو کام دل حافظ که فال بختیاران زد  
 که جود بی‌دریغش خنده بر ابر بهاران زد  
 زمانه ساغر عشرت به یاد می‌گساران زد  
 که چون خورشید انجم‌سوز تنها بر هزاران زد  
 دوام عمر و ملک او بخواه از لطف حق، ای دل؛  
 که چرخ این سکه دولت به دور روزگاران زد



از دو بیت زیر می‌توان دریافت که شاه منصور به حافظ توجه می‌کرده و ای بسا از تشویق مادی و معنوی او دریغ نمی‌ورزیده است:

به یمن دولت منصورشاهی  
 خداوندی به جای بندگان کرد  
 عَلم شد حافظ اندر نظم اشعار  
 خداوندا ز آفاتش نگه دار!



از غزل زیر که در مورد شاه شجاع سروده شده است، درمی‌یابیم که حافظ در پایان عمرش با فقر دست به گریبان بوده است:

گرچه ما بندگان پادشهم  
 گنج در آستین و کیسه تهی  
 پادشاهان ملک صبحگهیم  
 جام گیتی‌نما و خاک رهیم



هوشیار حضور و مست غرور	بحر توحید و غرقه گنهم
شاهد بخت چون کرشمه کند	ماش آینه رخ چو مهیم
شاه بیدار بخت را هر شب	ما نگهبان افسر و کلهم
گو غنیمت شمار همت ما	که تو در خواب و ما به دیده گهیم
شاه منصور واقف است که ما	روی همت به هر کجا که نهیم،
دشمنان را ز خون کفن سازیم	دوستان را قبای فتح دهیم
رنگ تزویر پیش ما نبود	شیر سرخیم و افعی سیهیم
وام حافظ بگو که باز دهند	کرده‌ای اعتراف و ما گوهم



حافظ در شعر زیر به شجاعت و نیرومندی شاه منصور اشاره کرده است:

نکته‌ای دلکش بگویم، خال آن مهرو بین	عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین ...
از مراد شاه منصور، ای فلک! سر برمتاب	تیزی شمشیر بنگر، قوت بازو بین



از قصیده زیر می‌توان دریافت که حافظ در واپسین سال‌های عمر خود به شدت دل‌بسته و شیفته شاه منصور بوده است:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم؛	یعنی غلام شاهم و سوگند می‌خورم
ساقی! بیا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا، شد میسر
جامی بده که باز به شادی روی شاه	پیرانه‌سر هوای جوانی است در سرم
راهم مزن به وصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم
شاها! من ار به عرش رسانم سریر فضل	مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آب‌خورد کند طبع خوگرم؟
ور باورت نمی‌کند از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم:
«گر برکنم دل از تو و برادرم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم، آن دل کجا برم»؟

منصور بن مظفر غازی است حرز من  
عهد الست من همه با عشق شاه بود  
گردون چو کرد نظم ثریا به نام شاه  
شاهین صفت چو طعمه چشیدم زدست شاه  
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود  
شعرم به یمن مدح تو صد ملک دل گشاد  
بر گلشتنی اگر بگذشتم چو باد صبح  
بوی تو می شنیدم و بر یاد روی تو  
مستی به آب یک دو عنب وضع بنده نیست  
با سیر اختر و فلکم داوری بسی است  
شکر خدا که باز در این اوج بارگاه  
نامم ز کارخانه عشاق محو باد  
شبل الاسد به صید دلم حمله کرد و من  
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر  
بنما به من که منکر حسن رخ تو کیست  
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت  
مقصود از این معامله بازاریزی است

وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم  
وز شاهراه عمر بدین عهد بگذرم  
من نظم در چرا نکنم؟ از که کمترم؟  
کی باشد التفات به صید کبوترم؟  
در سایه تو ملک فراغت مسخرم؟  
گویی که تیغ توست زبان سخنورم  
نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم  
دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم  
من سال خورده پیر خرابات پرورم  
انصاف شاه باد در این قصه یاورم  
طاووس عرش می شنود صیت شهرم  
گر جز محبت تو بود شغل دیگرم  
گر لاغرم و گرنه شکار غضنفرم  
من کی رسم به وصل تو کز ذره کمترم  
تا دیده اش به گزلك غیرت برآورم  
و اکنون فراغت است ز خورشید خاورم  
نی جلوه می فروشم و نی عشوه می خرم



حافظ آشفتهگی و نابه سامانی اوضاع زمانه خود را چنین توصیف می کند:

زیرکی را گفتم این احوال بین خندید و گفت  
صعب روزی، بوالعجب کاری، پریشان عالمی



قطعه زیر شامل دعا برای پایداری دولت شاه منصور است و از علاقه حافظ به او حکایت می کند:

روح القدس آن سروش فرخ بر قبه طارم زبرجد

می گفت سحرگهی که یارب      در دولت و حشمت مخلصد،  
بر مسند خسروی بماناد      منصور مظفر محمد



حافظ در قطعه زیر به یک واقعه تاریخی اشاره کرده است:

پادشاهها لشکر توفیق همراه تواند      خیز اگر بر عزم تسخیر جهان ره می کنی  
با چنین جاه و جلال، از پیشگاه سلطنت      آگهی و خدمت دلهای آگه می کنی  
با فریب رنگ این نیلی خُم زنگار فام      کار بر وفق مراد صبغة الله می کنی  
آن که ده با هفت و نیم آورد بس سودی نکرد      فرصت بادا که هفت و نیم با ده می کنی



حافظ در غزل زیر از شاه اويس ایلکانی (ایلخانی) یاد کرده است:

خوش آمد گل، وز آن خوشتر نباشد      که در دستت به جز ساغر نباشد  
زمان خوش دلی دریاب و در یاب      که دایم در صدف گوهر نباشد ...  
من از جان بنده سلطان اويسم      اگرچه یادش از چاکر نباشد  
به تاج عالم آرایش که خورشید      چنین زبینه افسر نباشد  
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ      که هیچش لطف در گوهر نباشد



حافظ غزل زیر را در مدح شاه احمد ایلکانی (ایلخانی) سروده و به بغداد فرستاده است:

احمدُ الله علی معدلة السلطان      احمدِ شیخِ اويسِ حسنِ ایلخانی  
خان بن خان و شهنشاه شهنشاه نژاد      آن که می زبید اگر جان جهانش خوانی  
دیده نادیده به اقبال تو ایمان آورد      مرحبا ای به چنین لطف خدا ارزانی  
ماه اگر بی تو بر آید به دو نیمش بزنند      دولت احمدی و معجزه سبحانی

جلوهٔ بخت تو دل می‌برد از شاه و گدا  
برشکن کاکل ترکانه که در طالع توست  
گر چه دوریم، به یاد تو قدح می‌گیریم  
از گل پارسی‌ام غنچهٔ عیشی نشکفت  
سر عاشق که نه خاک درِ معشوق بود  
ای نسیم سحری خاک در یار بیار

چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی  
بخشش و کوشش خاقانی و چنگزخانی  
بُعد منزل نبود در سفر روحانی  
حَبْدا دجلهٔ بغداد و می ریحانی  
کی خلاصش بود از محنت سرگردانی  
که کند حافظ از او دیدهٔ دل نورانی